



نشرمد

سیرشناسه:	یزدانی، سهراب، ۱۳۲۸
عنوان و پدیدآور:	تورهای سیاسی در ایران (۱۲۸۶-۱۲۹۶ ش.)، سهراب یزدانی
مشخصات نشر:	تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنرمد، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری:	۳۹۲+۸ ص:؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۱۷-۷
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا
موضوع:	تور دولتی - ایران - قرن ۱۳
رده‌بندی کنگره:	DSR۱۳۷۲
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵/۰۷۴۵
شماره‌ی کتابشناسی ملی:	۹۳۲۶۶۱۱

تروورهای سیاسی در ایران

۱۲۸۶-۱۲۹۶ شمسی

سهراب یزدانی

تُرورهای سیاسی در ایران

۱۲۸۶-۱۲۹۶ شمسی

نویسنده سهراب یزدانی

چاپ اول زمستان ۱۴۰۲
تیراژ ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی محمدتقی بابایی
طراحی جلد فاطمه حاتمی
مدیر تولید مصطفی شریفی

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۱۷-۷

همه‌ی حقوق این اثر متعلق به مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنر مند است.



نشرمند

تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان خردمند جنوبی، کوچه‌ی وفایی ورمزآبادی، پلاک ۱
تلفن: ۸۸۳۲۸۶۸۸

با یاد دو ایران دوست آزاده

عباس اقبال آشتیانی

که نام چند تن از شخصیت‌های این کتاب را در مجله‌ی خود به یادگار گذاشت

و

علی حانمی

که بر پرده‌ی سینما و صفحه‌ی تلویزیون به آن‌ها جان بخشید.

فهرست

سپاسگزاری.....	۹
دیباچه.....	۱۱
گفتار یکم: زمینه تاریخی	
فصل ۱. قتل ناصرالدین شاه و پیدایش نخستین فدایی.....	۲۷
گفتار دوم: مبارزه با استبداد خواهان	
فصل ۲. قتل رئیس دولت.....	۵۳
فصل ۳. دام‌گذاری برای شاه.....	۱۰۱
گفتار سوم: پیکار رقیبان سیاسی	
فصل ۴. ترورهای مسلکی.....	۱۲۹
فصل ۵. نوشته‌ای درباره‌ی ترور.....	۱۵۵
گفتار چهارم: کمیته‌ی مجازات	
فصل ۶. تجربه‌ی دوران انقلاب.....	۱۷۳
فصل ۷. در حاشیه‌ی جنگ بزرگ.....	۱۹۷
فصل ۸. پایه‌گذاری سازمان.....	۲۱۷
فصل ۹. در برابر دولت وثوق‌الدوله.....	۲۳۳
فصل ۱۰. زمانه‌ی دولت علاء‌السلطنه.....	۲۵۷
فصل ۱۱. پایان راه.....	۲۷۳
نتیجه‌گیری.....	۲۹۷
یادداشت‌ها.....	۳۰۵
گزیده‌ی منابع.....	۳۶۹
نمایه.....	۳۷۵

سپاسگزاری

گردآوری اسناد برای این کار پژوهشی بدون یاری چند دوست گرامی ممکن نبود. خانم اسکندری فرد، کارشناس ارشد تاریخ و کارشناس سازمان اسناد ملی ایران، اسنادی را در این سازمان یافتند و در اختیارم گذاشتند. آقای دکتر میثم امانی و خانم عاطفه قدرتی، کارشناس ارشد تاریخ، که می‌دانستند به موضوع کمیته‌ی مجازات علاقه‌مندم، بی‌آن‌که از ایشان خواسته باشم، چند سند را در سازمان اسناد ملی پیدا کردند و به من هدیه دادند. آقای محمد چگینی، کارشناس اسناد و پژوهش وزارت امور خارجه، یاور همیشگی‌ام برای دستیابی به اسناد تاریخی این وزارتخانه بوده‌اند. این بار هم به یاری ایشان از چند قطعه سند آن مرکز بهره گرفتم. آقای دکتر اسماعیل خدری‌زاده (عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد، واحد یادگار امام (ره) شهرری) تعدادی سند محفوظ در مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران را به من سپردند. دسترسی به چند روزنامه‌ی دوران جنگ جهانی اول را مدیون آقایان امین محمدی و مصطفی نوری، کارشناسان گرامی پژوهشکده‌ی اسناد سازمان اسناد و کتابخانه‌ی ملی، هستم که از سر مهر تصویر روزنامه‌ها را در اختیارم گذاشتند. آقای مهدی نوری، مدیر محترم نشر مد، سال‌هاست که مشوق من در این طرح پژوهشی بوده‌اند و در یافتن منابع بی‌دریغ یاری‌ام کرده‌اند. آقای بهمن دارالشفایی متن نهایی را پیش از انتشار خواندند و نکاتی را اصلاح کردند. بدون پشتیبانی و دلگرمی افراد خانواده، به‌ویژه همسر فرح صالحی، آرامش خیالی که لازمه‌ی پژوهش است فراهم نمی‌آمد. از همه‌ی این عزیزان بزرگوار و پرمحبت که بی‌هیچ چشمداشتی قدم پیش گذاشتند و یاری‌ام کردند سپاسگزارم.

بندر انزلی

مرداد ۱۴۰۲

دیباچه

در پیشگاه قانون، هرکس که انسانی را با نیت قبلی بکشد مرتکب قتل عمد شده است و قاتل شناخته می‌شود و این‌که هدفش شخصی بوده یا مقاصد سیاسی و اجتماعی داشته است دیگر به حساب نمی‌آید. دستگاه‌های مجری قانون - از پلیس گرفته تا نهادهای قضایی - نیز تبهکار عادی، قاتل سیاسی و تروریست را به یک چشم می‌نگرند و موظفند با آن‌ها بر طبق معیارهای قانونی یکسان رفتار کنند. البته این‌که به‌راستی چنین روالی را رعایت می‌کنند یا رفتاری فراقانونی در پیش می‌گیرند به نوع نظام سیاسی، قوانین کشور، حاکمیت قانون و اوضاع جامعه بستگی دارد. در چند سال اخیر، به علت رشد و گسترش عملیات تروریستی، مرز بین قتل عادی، ترور و تروریسم بیش از پیش به هم ریخته است. آشفتگی این مفاهیم حاصل دستگاه‌های تبلیغاتی دولت‌هایی است که واژه‌ی تروریسم را در باره‌ی هرگونه عمل سیاسی مخالف خود به کار می‌برند و رسانه‌هایی که بنا به دیدگاه خود یا در پیروی از دولت‌هایشان یا از سر ولنگاری تفاوت چندانی بین این اعمال نمی‌گذارند. حتی در گفتارها و بررسی‌های علمی و دانشگاهی نیز گاه دو پدیده‌ی تروریسم و ترور همسان فرض می‌شوند. اما اگر به چارچوب علوم انسانی بازگردیم و مفاهیم دقیق را به کمک بگیریم، متوجه می‌شویم که همه‌ی انواع قتل را نمی‌توان با ترازوی یکسان سنجید.

واژه‌ی ترور از واژه‌ی لاتینی *terrere* می‌آید که به معنی لرزاندن است. اما این واژه با گذر زمان دچار تحول معنایی شد و مفهوم وحشت شدید یا اقدام خشونت‌بار هراس‌آفرین به خود گرفت. امروزه نیز همین معنی به ذهن متبادر می‌شود. در بررسی‌های تاریخی مرتبط با انقلاب کبیر فرانسه، یک سال حکومت ژاکوبین‌ها از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴ دوره‌ی ترور خوانده می‌شود. از سوی دیگر، واژه‌ی ترور معنی سیاسی دقیقی هم دارد و برای اشاره به قتل سیاسی به کار می‌رود. برای توضیح مطلب به سراغ تعریفی قدیمی می‌رویم که هنوز اعتبارش را حفظ کرده است. ماکس لرنر در دانشنامه‌ی علوم اجتماعی

(۱۹۳۹) می‌نویسد: «قتل‌هایی سیاسی شناخته می‌شوند که دلایل شخصی ندارند، بلکه روابط سیاسی آن‌ها را برانگیخته‌اند و به طور معمول افراد [مؤثر] بر زندگی اجتماعی را هدف می‌گیرند... قتل سیاسی اقدامی آگاهانه، حساب‌شده و فراقانونی با مقاصد سیاسی است.»^۱

بر پایه‌ی این نوشته می‌توان به تفاوت ترور با جنایت عادی و تروریسم پی برد. ترور - یا قتل سیاسی - در دایره‌ی سیاست و قدرت قرار می‌گیرد. حرکتی کور نیست، بلکه اقدامی هدفمند است و قربانی خود را به دلایل سیاسی، اجتماعی یا باورهای دینی و فکری برمی‌گزیند و از میان برمی‌دارد. شخص قربانی به طور معمول مهره‌ی سیاسی بانفوذی است. به عقیده‌ی کسانی که از ابزار ترور بهره می‌گیرند، عمل آن‌ها موجب جلب اذهان عمومی به آرمانی برحق می‌شود و به این ترتیب بر سیاست کشور اثر می‌گذارد. قتل عادی و بزهکارانه با چنین مقوله‌هایی ناآشناست. هیچ‌یک از این مسائل محرک قاتل نیست. سود و زیان شخصی راهنمای اقدام اوست و به طور معمول کسی را می‌کشد که سیاستمدار شناخته نمی‌شود. عمل او هم در چارچوب تحلیل غیرسیاسی - مانند جرم‌شناسی - و در حقوق جنایی بررسی می‌شود.

ترور با تروریسم نیز تفاوت‌هایی چشمگیر دارد. در عمل تروریستی، کم‌اتفاق می‌افتد که شخص بخصوصی هدف حمله قرار بگیرد. تروریست‌ها افراد را از یکدیگر تمیز نمی‌دهند و جدا نمی‌سازند، بلکه به گروهی انسانی حمله می‌کنند و همگی را بدون تبعیض از بین می‌برند. برای آنان مکان تجمع افراد، گاه تعداد آنان، هدف‌هایی مهم‌تر از شخصی خاص است. شاید در میان جان‌باختگان افراد سرشناسی نیز پیدا بشوند، اما در بیش‌تر موارد شخصیت‌های مهم نیستند که قربانی عمل تروریستی می‌شوند، بلکه بسیاری از قربانیان افراد عادی و گمنامند. نمونه‌هایی بیاوریم. بمب‌گذاری در مکان‌هایی مانند خیابان، ساختمان اداری، مرکز عبادی، منطقه‌ی تجاری، مؤسسه‌ی فرهنگی یا میدان ورزشی و عملیاتی مانند هواپیمابایی، بازکردن آتش مسلسل به روی رهگذران در خیابان یا به سوی مسافران در فرودگاه، حمله به شرکت‌کنندگان در مراسم ورزشی یا جشن و مانند این‌ها همه مصداق اعمال تروریستی‌اند. در این ماجراها شماری از مردم عادی به قتل می‌رسند که شاید حتی یکی از آن‌ها نفوذ اجتماعی نداشته باشد و بود و نبودش تأثیری بر دنیای سیاست نگذارد. این نیز ممکن است که فرد سیاستمدار در معرض حمله‌ی تروریستی قرار بگیرد و به همراه او تعدادی افراد بی‌گناه فدا بشوند.

دیوید راپاپورت تفاوت بین ترور و تروریسم را به صورتی دیگر بیان می‌کند. او به کندوکاو در ذهن افرادی می‌پردازد که چنین اعمالی را انجام می‌دهند. به گفته‌ی او، کسی که به قتل سیاسی رو می‌نهد به گمان خود افرادی را از میان برمی‌دارد که نظام اجتماعی را فاسد می‌کنند. اما کسی که عمل تروریستی انجام می‌دهد می‌خواهد سر تا پای نظامی را نابود کند که به تصور او بذر فساد در تار و پود جامعه می‌باشد.^۲ به سخن دیگر، او با «جامعه‌ی تروریستی» ای آکنده از فقر و کمبود روبه‌روست که در آن روش دوگانه‌ی اقناع و اجبار به کار می‌رود، همه‌ی وجوه زندگی را در بر می‌گیرد و در عین حال نگهدار طبقه‌ای مرفه است. در این جامعه همه‌ی افراد تروریستند، زیرا همگی می‌خواهند جایی در ساختار قدرت بیابند.^۳ تروریستی که چنین اعتقادی دارد، هنگامی که گروهی از انسان‌ها را نابود می‌کند، به خیال خود «تروریست‌های جامعه‌ی تروریستی» را از بین می‌برد. او معتقد است که همه‌ی قربانیان افرادی فاسدند و در گسترش فساد اجتماعی دست دارند. اگر هم بی‌گناه باشند، جزو تلفات انسانی ناخواسته در جنگی شمرده می‌شوند که برای ریشه‌کنی نظام فاسد جریان دارد.

به این ترتیب، تروریسم و ترور سیاسی را باید دو پدیده‌ی متفاوت دانست. روش کار و پیامدهای اجتماعی این دو پدیده نیز یکسان نیستند. تروریسم اجتماع را هدف خود می‌داند و دامنه‌ای وسیع می‌یابد و در بسیاری از موارد عملی کورکورانه است. هرگاه در جامعه‌ای عملیات تروریستی پی در پی رخ دهد، هیچ فردی نمی‌تواند خود را مصون از خطر بداند. به همین علت، تروریسم هراس اجتماعی می‌آفریند. اما ترور سیاسی متوجه گروه خاصی است و به طور معمول به اعضای گروه حاکمه و وابستگان آن‌ها چشم می‌دوزد. بنابراین افراد همین گروه را در وحشت فرو می‌برد.

قتل سیاسی پیشینه‌ای به قدمت تاریخ مدون دارد. شاید جامعه‌ای را نتوان یافت که چنین عملی را نیازموده باشد. کشتن رقیب یا دشمن همواره یکی از شیوه‌های مبارزه بر سر قدرت بوده است. مورخ امریکایی، فرانکلین ال. فورد، پژوهش دامنه‌داری درباره‌ی تاریخ قتل‌های سیاسی انجام داده است. او روایات تورات را نقطه‌ی آغاز کار خود قرار می‌دهد. سپس به یونان و رم باستان می‌پردازد. درباره‌ی کشتارهای سیاسی در مصر، ایران دوران هخامنشی و آسیای صغیر نیز سخن می‌گوید. چنین حوادثی را در سرزمین‌های مختلف دنبال می‌کند و سرانجام دامنه‌ی زمانی پژوهش خود را به اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی می‌رساند. فورد میدان قتل سیاسی و تروریسم را می‌گسترده و عملیات پنهانی و مرگبار سازمان‌های اطلاعاتی، ترورهای سازمان‌یافته‌ی دولتی و

کشتارهایی را که در خلال جنگ‌های داخلی یا کودتاهای نظامی رخ می‌دهند به دایره‌ی پژوهش خود می‌کشاند.^۴

پژوهشگر بریتانیایی، اندرو سینکلر، با همین دیدگاه پدیدهای وحشت‌آفرینی را در بستر زمانی چندهزارساله بررسی می‌کند. او ابتدا به اسطوره‌های یونان باستان می‌نگرد و سپس متون مقدس یهودیان را می‌کاود. سینکلر هرگونه هراس‌افکنی گسترده را ترور یا تروریسم می‌داند. به همین علت، در نوشته‌ی او موضوعات متنوعی مطرح می‌شوند - مانند قتل عام اقوام بومی در مناطق مختلف گیتی به دست نیروهای مهاجم، کشتار یهودیان و مسلمانان به دست شهسواران صلیبی، آدمکشی دشمنان اسماعیلی، قساوت سنگدلانه‌ی راهزنان هندی، فجایع سازمان نژادپرست کوکلوکس کلان در جنوب آمریکا و تبهکاری‌های سازمان مافیا. همین‌طور او به انواع وحشت‌آفرینی‌های گسترده می‌نگرد که شامل چنین موضوعاتی است: نبردهای وحشیانه در خلال جنگ‌های داخلی یا قومی، مبارزه‌ی خونین بین فرودستان و فرادستان و ستمکشان و ستمگران، نزاع تعصب‌آلود بین فرقه‌های متعارض مذهبی، درگیری انقلابیون با نیروهای مخالف، ترورهای دولتی و کشتارهای سبعمانه در خلال جنگ‌ها.^۵ از نظر سینکلر، نقطه‌ی مشترک همه‌ی این رویدادها دایره‌ی وسیع و جانفرسای هراس‌افکنی است که هرگونه معیار انسانی، قانونی، دینی و دستاوردهای اخلاقی و فرهنگی را زیر پا می‌نهد و نابود می‌کند.

نوشته‌های فورد و سینکلر، چه با همه‌ی نکات آن‌ها موافق باشیم چه مخالف، پیش‌درآمدهایی ارزشمند برای آشنایی با تاریخ ترور و تروریسم در پهنه‌ی جهانی‌اند. اما این دو پژوهشگر پدیدهای ترور و تروریسم را از یکدیگر جدا نمی‌کنند و بیش از آن‌که به بررسی قتل‌های سیاسی بپردازند، دلمشغول هراس‌افکنی اجتماعی‌اند. همچنین بین قتل‌های سیاسی کهن، که به‌طور معمول در حلقه‌ی بسته‌ی اربابان قدرت رخ می‌دادند، و نوع جدیدی که به همراه جامعه‌ی نوین شکل گرفت تفاوت نمی‌نهند. برای توضیح مطلب بگوییم که در سده‌ی نوزدهم، همراه با عمومی شدن سپهر سیاست، قتل سیاسی از چارچوب مبارزه‌ی قدرت بین گروه‌های حاکم یا رقابت‌های شخصی بیرون آمد و جنبه‌ی عمومی پیدا کرد. دگرگونی ماهیت ترور و تروریسم با پیدایش و رشد دموکراسی و ملی‌گرایی همراه بود. این دو ایدئولوژی افق‌های فکری تازه‌ای را گشودند و موجب شدند روش‌های حکمرانی که در گذشته عادی به نظر می‌رسیدند و تحمل می‌شدند به صورت اموری برخلاف حقوق طبیعی انسان‌ها جلوه کنند، اموری

که باید زیر و رو می شدند.^۶ قتل سیاسی ابزاری برای رسیدن به آزادی یا استقلال ملی بود و کسانی را هدف گرفت که راه رسیدن به چنان آمالی را سد می کردند. برخی از جنبش های آزادی خواهانه ی اروپایی، برای رسیدن به استقلال یا یکپارچگی ملی یا به منظور از بین بردن فرمانروایان مستبد، دست به خون مخالفان خود آوردند. انجمن های زیرزمینی و دسیسه گر، که پس از سرکوب موج انقلاب و تقویت نظام های واپسگرا در اروپا سر بر آوردند، کشتن وابستگان نظام موجود را وظیفه ی خود می دانستند. در بین آن ها می توان از سازمان کاربوناری - زغالگران - نام برد که برای وحدت ایتالیا مبارزه می کرد. این سازمان مخفی سرشته به میهن پرستی تند و تیز بود و برای رسیدن به هدف از اعمال خشن و خونین نمی پرهیزید.^۷ کاربوناری خواهان برقراری نظامی سیاسی همانند ایالات متحده ی امریکا و انگلستان در ایتالیا بود. بنابراین، هر چند مبارزه اش با خشونت در آمیخت، آمال طبقه ی متوسط شهری را دنبال می کرد و به لحاظ فکری در محدوده ی ملی گرایی لیبرال به سر می برد. از سوی دیگر، در اروپای سده ی نوزدهم جنبش های خشونت گرایی پدیدار شدند که دیدگاه انقلابی داشتند و خود را پیشرو طبقات فرودست می دانستند.

یکی از جنبش های انقلابی سده ی نوزدهم پرورده ی اندیشه ی آنارشیسم بود. این جنبش به گرایش های گوناگون تقسیم شد. گروهی از آنارشیست ها راه مبارزه ی مسالمت آمیز را در پیش گرفتند یا به کارهای فرهنگی و آموزشی پرداختند. گروهی دیگر به پیکار توطئه آمیز رو نهادند و سازمان های پنهانی تشکیل دادند. از میان همین گروه، آنارشیسم خشونت گرا سر بر آورد. اندیشمند آنارشیست روس، پیتر کروپاتکین، و پیروان او وظیفه ی خود را «آموزش انقلابی» توده های مردم می دانستند تا از این راه «روحیه ی قیام» در آنان بدمند. به عقیده ی آن ها، ترور - به خصوص کشتن شاهان، دولتمردان و سیاستمداران - یا آنچه مستبدکشی می نامیدند ساز و کار عمده ی آموزش مردم بود. کروپاتکین خاصیت تبلیغی ترور در چند روز را بیش از هزاران جزوه می دانست. این گفته ی آنارشیست ها بارها نقل شده که می خواهند توده های مردم را با انفجار بمب های خود بیدار کنند. بر این کار نیز نام «تبلیغ عملی» گذاشتند.^۸

آنارشیسم جنبشی بود که به یک کشور محدود نمی شد و پیروان آن در امریکا و چند کشور اروپایی پراکنده بودند. اما حرکتی که در روسیه پدید آمد جنبه ی سرزمینی و میهنی به خود گرفت. سازمان نارودنایا وُلِیا - به معنی آزادی یا اراده ی مردم - پایه ی فکری برای قتل سیاسی بنا نهاد و بر همان مبنا عملیات خود را آغاز کرد. نارودنیک ها (مردمی ها)

هنگامی به میدان مبارزه گام نهادند که حرکت سوسیالیستی در اروپا رشد کرده بود و طبقه‌ی کارگر را پیشتاز انقلاب می‌دانست و معتقد بود که همین طبقه پایه‌گذار جامعه‌ی برابری خواه آینده است. اما روسیه جامعه‌ای کشاورزی با اکثریت عظیم دهقانی بود. نارودنیک‌ها به روستاهای کشورشان چشم دوختند و به جامعه‌ی خودگردان روستایی‌ای به نام اُشچینا امید بستند که هر ساله زمین‌ها را بین دهقانان تقسیم می‌کرد. آن‌ها اُشچینا را نهادی برابری خواه دانستند و دهقانان را نیز توده‌ای انقلابی تصور کردند. اگر انقلاب روسیه زمانی رخ می‌داد که دامنه‌ی سرمایه‌داری به روستا نرسیده و روحیه‌ی سوداگری ذهن دهقانان را مسموم نکرده بود، آن‌گاه روستا می‌توانست پایه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی باشد. بنابراین باید پیش از رشد سرمایه‌داری انقلاب به سرانجام می‌رسید. نخستین اقدام نیز کشتن فرمانروای کشور بود. در این صورت، نیروی انقلابی دهقانان منفجر می‌شد، حکومت به تزلزل می‌افتاد و انقلاب عظیم توده‌ای آن را برمی‌انداخت.^۹ بین آنارشیست‌ها و نارودنیک‌ها تفاوت فکری اندک نبود، اما در عین حال نقطه‌ی مشترکی هم داشتند. آن‌ها ترور را وسیله‌ای می‌دانستند که می‌تواند توده‌های مردم را بیدار کند و جرقه‌ی انقلاب را برافروزد.

یافتن این پاسخ که چرا عده‌ای به ترور رو می‌نهند چندان دشوار نیست. حاکمانی که سرنوشت میلیون‌ها شهروند خود را رقم می‌زنند بی‌آن‌که به آنان اجازه‌ی مشارکت در امور سیاسی را بدهند، مانع فعالیت سازمان یافته‌ی آن‌ها می‌شوند و راه‌های قانونی ابراز عقیده را می‌بندند، خود زمینه‌های ترور را فراهم می‌آورند. تا وقتی که مردم سر به زیرند و سرنوشت خود را می‌پذیرند، حاکمان از آن‌ها ترسی ندارند. مشکل زمانی پیش می‌آید که بخش‌هایی از جامعه به حقوق انسانی خود آگاه می‌شوند و می‌خواهند حاکمان نیز چنین حقوقی را به رسمیت بشناسند. اگر آن‌ها پاسخی جز سرکوب مداوم نگیرند، یا باید ساکت بمانند یا به این نتیجه می‌رسند که راهی جز براندازی نظام حاکم ندارند. اما اگر جنبش گسترده و نیرومندی در برابر حکومت شکل بگیرد، یکی از راه‌هایی که برای مبارزه باز می‌ماند ترور افراد حکومتگر و وابستگان آن‌هاست.

به نوشته‌ی تد رابرت گر، اگر مخالفان به نسبت نظام سیاسی بسیار ضعیف باشند، ممکن است راه خود را برپایی سازمان‌های مخفی بدانند تا در بلندمدت توانایی‌های قهرآمیز خود را افزایش دهند و پشتیبانی گسترده‌ی مردمی به دست بیاورند. همین‌طور اگر حکومت به خواسته‌هایی که از راه‌های قانونی یا اعتراض عمومی مطرح می‌شوند پاسخ مناسب ندهد و به سرکوب بپردازد، احتمال می‌رود که مخالفان به عملیات مخفی رو بنهند.^{۱۰}

به این ترتیب ترور - یا تروریسم - سلاح افراد و سازمان‌هایی می‌شود که هنوز توان رویارویی مستقیم با نظام حاکم را ندارند. آن‌ها با عمل قهرآمیز خود پیامشان را به نیروهای برتر و حاکمان منتقل می‌کنند. از این راه، خود، سازمان، تفکر و هدفشان را نیز به جامعه معرفی می‌کنند.

درباره‌ی تأثیر، پیامد و نتایج قتل سیاسی دیدگاه‌های متعارضی ارائه شده است. مخالفان ترور آن را اقدامی بی‌نتیجه می‌دانند که تأثیری بر سیاست‌های کلان نمی‌گذارد و ساختار و روابط قدرت را دگرگون نمی‌کند. نمونه‌ی چنین دیدگاهی را در نوشته‌ی گودسپید می‌یابیم. به گفته‌ی او، قتل سیاسی فاصله‌ای بعید با راه‌حل نهایی دارد. این پدیده به طور معمول زنجیره‌ی کنش‌هایی را به گردش درمی‌آورد و این زنجیره آن قدر می‌چرخد تا سرانجام از توان بیفتند.^{۱۱}

تروئسکی بین تروریسم و قتل سیاسی تفاوت نمی‌گذارد. او برای نقد این روش‌ها بر ساز و کارهای نظام سرمایه‌داری تأکید می‌ورزد و قتل سیاسی و تروریسم را در مقایسه با جنبش سازمان‌یافته و فراگیر کارگری حرکتی عقیم می‌بیند. به نوشته‌ی او، ترور عملی چشمگیر است. قتل یا بمب‌اندازی سر و صدا به راه می‌اندازند و شاید طبقه‌ی حاکم را گیج هم بکنند. اما این گیجی چندان نمی‌پاید، زیرا دولت سرمایه‌داری زندگی خود را به زندگی وزیرانش گره نمی‌زند. افراد جدیدی جای افراد کشته‌شده را می‌گیرند و نظام اجتماعی به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. نتیجه‌ی نهایی این است که پلیس و حشبانه‌تر و بی‌چشم و روتر از پیش خفقان برقرار می‌کند. در عوض، ده‌ها مبارز ارزشمند از بین می‌روند.^{۱۲}

موری هیونز، کارل لیدن و کارل اشمیت در نوشته‌ی مشترک خود به پیامدهای قتل سیاسی توجه می‌کنند. به گفته‌ی آن‌ها، برآورد از تأثیر چنین اقدامی دشوار است. با وجود این، می‌توان نتایج قتل سیاسی را در شش طبقه‌بندی قرار داد: یکم - نتیجه‌ی قابل ملاحظه‌ای به بار نمی‌آید. قتل الکساندر دوم در روسیه به سال ۱۸۸۱ چنین رویدادی بود. نارودنیک‌ها تصور می‌کردند با کشتن تزار توده‌های مردم، به‌ویژه دهقانان، به پای می‌خیزند و انقلابی رخ می‌دهد که بساط نظام استبدادی را در هم می‌پيچد و پایه‌های جامعه‌ای پیشرفته و برابری خواه را استوار می‌سازد. اما پس از کشته‌شدن تزار چنین جنبشی پدید نیامد. الکساندر سوم بر جای پدرش نشست و حکومتی مطلقه و ارتجاعی برپا کرد. دوم - تغییری در رأس هرم سیاسی صورت می‌گیرد که اگر قتل سیاسی رخ نمی‌داد، امکان چنین جابه‌جایی‌ای فراهم نمی‌آمد. نمونه را در تاریخ جدید آمریکا می‌بینیم.

پس از کشته شدن جان کندی در سال ۱۹۶۱، معاون او لیندون جانسون به ریاست جمهوری امریکا رسید. سوم - بعضی سیاست‌های حکومت دستخوش تغییر می‌شوند. قتل انور سادات (۱۹۸۱) موجب شد که در توافق دولت‌های مصر و اسرائیل وقفه بیفتد و آشتی بین دو دولت به سرانجام نرسد. چهارم - دگرگونی بنیادین و ژرف در نظام سیاسی پدید می‌آورد. قتل ژولیوس سزار در رم باستان چنین پیامدی داشت. قتل پاتریس لومومبا در کنگو (ژانویه ۱۹۶۱) و ترور رافائل تروخیو در جمهوری دومینیکن (مه ۱۹۶۱) نظام سیاسی هر دو کشور را در مسیر دگرگونی انداخت. پنجم - قتل سیاسی، به خصوص هنگامی که رئیس حکومت را از میان برمی‌دارد، سرآغاز انقلاب اجتماعی می‌شود. قتل آلوارو اوبرگون در مکزیک (۱۹۲۸) چنین تحولی را برانگیخت. ششم - به سقوط کامل نظام سیاسی مدد می‌رساند. کشتن آرشیدوک فرانسوا فردیناند، ولیعهد اتریش، در ژوئن ۱۹۱۴ به دست گاوریلو پرنسیپ آتش جنگ جهانی را برافروخت و سرانجام امپراتوری اتریش را نابود کرد.^{۱۳}

بنا به این طبقه‌بندی، قتل سیاسی گاه بی‌نتیجه است و گاه پیامدهایی محدود دارد، اما می‌تواند زمینه را برای دگرگونی‌های مهم آماده سازد. به طور کلی می‌شود گفت که ترور حکومتگران بر ساختار سیاسی نظام‌های باثبات و برخوردار از نهادهای نیرومند و جالفاده یا دولت‌هایی که با مخالفت اجتماعی نیرومندی روبه‌رو نیستند اثر چندانی نمی‌نهد. اما در نظام‌های ضعیف و شکننده، به خصوص آن‌هایی که به یک فرد یا گروه کوچک وابسته‌اند، امکان دگرگونی را فراهم می‌آورد.

در مواردی که قتل سیاسی به قصد انتقام‌گیری از عناصر حکومتگر انجام می‌شود، حتی در صورتی که به نتیجه هم برسد، لزوماً تأثیری بر نظام سیاسی نمی‌نهد یا اثرش کم‌دامنه است. همچنین کسانی که قتل را به منظور تبلیغ سیاسی انجام می‌دهند نمی‌توانند نظام سیاسی را بلرزانند.^{۱۴} در صفحه‌های پیش گفتیم که آنارشئیست‌ها پیرو تبلیغ سیاسی عملی بودند. تا اوایل سده بیستم، ده‌ها نفر قربانی عملیات آن‌ها شدند. افراد برجسته‌ای که بر خاک افتادند چنین کسانی بودند: رئیس جمهور فرانسه، سادی کارنو (۱۸۹۴)؛ نخست‌وزیر اسپانیا، آنتونیو کائوواس دل کاستیو (۱۸۹۷)؛ امپراتریس اتریش، الیزابت (۱۸۹۸)؛ شاه ایتالیا، اومبرتو یکم (۱۹۰۰)؛ و رئیس جمهور امریکا، ویلیام مک‌کینلی (۱۹۰۱). اما هیچ‌یک از این قتل‌ها به نتیجه‌ی دلخواه آنارشئیست‌ها نینجامید. بیداری مردم و پیدایش روحیه‌ی انقلابی در آن‌ها روندی پیچیده‌تر از آن دارد که اندیشمندان فلسفه‌ی آنارشئیسم تصور می‌کردند. به همین علت، آنارشئیست‌ها از اوایل سده بیستم ترور

را کنار نهادند و راه‌های دیگر مبارزه را برگزیدند. تنها در اسپانیا چنین عملیاتی ادامه یافت.^{۱۵}

آنارشیست‌ها تنها دلبستگیان ترور نبودند که ناکام ماندند. در حقیقت هیچ‌کدام از پیروان چنین شیوه‌ای پیروز از آب درنیامدند، نه سازمان کاربونیاری به هدف خود رسید، نه انقلابی‌های دیگر به هدفشان دست یافتند. قتل‌های سیاسی‌ای که پیروان آن سازمان‌ها انجام دادند جنبش دامن‌داری در میان مردم پدید نیاورد. به این ترتیب، نظریه‌هایی که در توجیه ترور ساخته و پرداخته شده بودند به شکست انجامیدند. با وجود این، قتل‌های سیاسی و عملیات تروریستی پایان نگرفت. امروزه نیز چنین روش‌هایی در کشورهای مختلف به کار بسته می‌شود.

یکی از پرسش‌هایی که در مورد قتل سیاسی به میان می‌آید چنین است: فرد یا گروه توطئه‌گر، اگر در کار خود موفق شوند، چه سهمی از قدرت سیاسی به دست می‌آورند؟ در این جا باید بین دو گروه تفاوت گذاشت. توطئه‌گرانی که در دایره‌ی قدرت جا دارند ممکن است پس از ارتکاب قتل در موقعیت مساعدی قرار بگیرند و بتوانند به هدف سیاسی خود برسند، اما کسانی که در حلقه‌ی حکومت‌گران نیستند از عمل خود بهره‌ی چندانی نمی‌برند. تجربه‌ی تاریخی نشان داده که گروه توطئه‌گر، حتی اگر به خوبی هم سازمان یافته باشد، تنها از راه کشتن دولتمردان به قدرت نمی‌رسد. شاید در برخی از مواقع، به علت فضای سیاسی‌ای که ترور پدید آورده، نیروهای مخالف حکومت به میدان مبارزه بیایند و جنبشی به راه بیندازند. اما توطئه‌گران در صورتی می‌توانند از کار خود سود ببرند که بتوانند بر آن نیروها سوار شوند و آن‌ها را در راستای هدف‌های خود به کار بگیرند. بهترین موقعیت هنگامی پدید می‌آید که آن‌ها بتوانند به قدرت دولتی دست یابند. قرارگرفتن در چنین موقعیتی نیز چندان آسان نیست.^{۱۶}

کاربونیاری، در کنار انواع فعالیت‌ها، کوشید افسران جوان را به خود جلب کند و به یاری نظامیان شورشی قدرت را به چنگ آورد. اما این روش هم در ایتالیا کارگر نیفتاد.^{۱۷} حزب سوسیالیست‌های انقلابی روسیه (اس آر‌ها) در سال ۱۹۰۳، سال‌ها پس از انهدام نارودنایا و ولیا، بر همان اصول اعتقادی پایه‌گذاری شد و به ترور رو نهاد. اس آر‌ها سازمانی نیرومند به وجود آوردند، شاخه‌های حزبی‌شان در سراسر روسیه ریشه دواند و دامنه‌ی ترورهایشان ابعاد بی‌سابقه یافت. با همه‌ی این‌ها نتوانستند نظام سیاسی را مختل کنند یا گامی به سوی قدرت بردارند. بحران سیاسی و اجتماعی روسیه به علت درگیری در جنگ جهانی پدید آمد. پس از پیروزی انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ و استعفای تزار نیکلای دوم،

جناح راست اس‌آرها در دولت موقت جای پای یافت و پس از مدتی کوتاه دولت را به دست خود گرفت. اما در اداره‌ی کشور جنگ زده و ناآرام درماندگی نشان داد، حکمروایی‌اش چندان نپایید و انقلاب بلشویکی در اکتبر همان سال قدرت را از دستش ربود.

سرانجام به وجه اخلاقی قتل سیاسی توجه کنیم. این پرسش بارها به صورت‌های گوناگون مطرح شده است که آیا قتل سیاسی، با هر هدفی انجام بگیرد و به هر نتیجه‌ای برسد، توجیه اخلاقی دارد؟ خلاصه‌ی استدلال کسانی که با این عمل مخالفند چنین است: افرادی که شیوه‌ی ترور را برمی‌گزینند به کشتن انسان‌ها می‌پردازند. اما این موضوع مهم نیست که افراد قربانی تا چه حد خلافکارند یا مسبب خونریزی و جنایت، فقر و عقب‌ماندگی جامعه بوده‌اند. آنان در هیچ دادگاه قانونی‌ای محاکمه نشده و حق دفاع از اعمالشان را نداشته‌اند و حکم قانونی درباره‌شان صادر نشده است. از سوی دیگر، توطئه‌گرانی که حکم قتل صادر می‌کنند و خود مجری حکمند نه نمایندگان راستین مردم هستند، نه پایگاه قانونی دارند و نه مجوز کشتن دیگران را به دست آورده‌اند. بنابراین، عملشان هم غیرقانونی است و هم به لحاظ اخلاقی مردود است. فرانکلین فورد یکی از کسانی است که قتل سیاسی را بی‌نتیجه و غیراخلاقی می‌شمرد. او در پایان بررسی خود به این نتیجه می‌رسد: هدف سیاسی هرچه می‌خواهد باشد، به هیچ رو کشتن انسان‌ها را توجیه نمی‌کند. کسانی که به قتل سیاسی دست می‌برند چندان تفاوتی با تبهکاران عادی ندارند.^{۱۸} حتی تروریست‌های روس سده‌ی نوزدهم بخشی از این استدلال را می‌پذیرفتند. آن‌ها آماده بودند بدون تزلزل به سوی کسانی شلیک کنند که نگهدار نظام مستبد و فلاکت‌بار سیاسی و مسبب زندگی غیرانسانی میلیون‌ها دهقان بودند. با این همه، خود را نیز به علت کشتن انسانی دیگر گناهکار می‌دیدند، سزاوار کیفر می‌دانستند و آماده بودند کفاره‌ی گناهشان را با زندگی خود بپردازند.^{۱۹}

اما از زاویه‌ای دیگر نیز می‌توان به قضیه نگریست. هنگامی که حکومت درهای مشارکت سیاسی قانونی را به روی شهروندان می‌بندد، پاسخش به مردم معترض جز زندان، شکنجه، اعدام و مجازات‌های سنگین چیز دیگری نیست، یا جوخه‌های اعدام تشکیل می‌دهد و به آدمکشی می‌پردازد، چه راهی برای مبارزان باقی می‌گذارد؟

اندرو سینکلر، که گفتیم به بررسی تاریخ تروریسم می‌پردازد، مدافع چنین روش‌هایی نیست. او کارنامه‌ای سیاه از تروریسم ارائه می‌کند. در عین حال چنین پرسشی را پیش می‌کشد: «در یک حکومت پلیسی که منکر حقوق مردم است، چه کسی تروریست